

دیدگاه‌های کسروی در مورد ناسیونالیسم در دوره رضاشاه پهلوی

کاظم حسینی فر

گروه تاریخ، واحد شبستر، دانشگاه آزاد اسلامی، شبستر، ایران kazemh134@gmail.com

معصومه قره داغی:

گروه تاریخ، واحد شبستر، دانشگاه آزاد اسلامی، شبستر، ایران (نویسنده مسئول)

Masomehgaradagi90@gmail.com

علی سالاری شادی

گروه تاریخ، دانشگاه دولتی ارومیه، ارومیه، ایران alisalarishadi@yahoo.com

منیژه صدری

گروه تاریخ، واحد شبستر، دانشگاه آزاد اسلامی، شبستر، ایران manijehsadri@gmail.com

فصلنامه علمی پژوهشی تاریخ (شاپا ۲۷۱-۲۰۰۸) - سال ۱۶ شماره ۶۰ - صفحه ۷۳-۹۴

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۲/۱ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۳/۳

چکیده

اسیدحمد کسروی دو جنگ جهانی، نهضت مشروطه و دیکتاتوری رضاشاه را تجربه کرد. خمیرمایه ذهنی و پژوهشی اش نیز وی را به اظهار نظر درباره مسائل مختلف و تفکر در موضوعات گوناگون واداشت. کسروی از روشنفکران نهضت مشروطه و آرمانهای آن بود، اما این نهضت به سرعت دست خوش استبداد شد، کسروی که هر دو فضا را تجربه کرده بود، در آثار خود به بحث در باره آنها پرداخت. نکته مهم این است، که کسروی برخلاف بسیاری از منتقدان رضاشاه با وجود برخی نقدهای قابل اغماض در همه حال، قاطعانه از اقدامات رضاشاه دفاع کرد در ساختار سیاسی دوره رضاشاه مفاهیمی چون ناسیونالیسم، میهن پرستی، حس ملیت مادامی کاربرد داشت که بتواند زمینه را برای بازتولید انقیاد در درون نهادهای اجتماعی جهت تضمین سلطه و سرسپردگی شخصی فراهم آورد. هدفی که کسروی در نظر داشت اعتباربخشی به ارزش های ناسیونالیستی مورد نظرش بود که درباره ایی از آثار کسروی در این زمینه ناسیونالیسم وحدت خواهانه او رادنبال می کرد. کسروی تحت تأثیر گفتمان ناسیونالیسم نمی تواند بپذیرد که کشور فعلی ایران در گذشته تاریخی اش زمانی فاقد استقلال بوده و یکپارچگی ارضی و سرزمینی نداشته است و قدرت محلی قدرت سرکش متمرکز است. دیدگاه کسروی از اوضاع سیاسی و اجتماعی آن دوران تأثیر گرفته بود و هراسی که از تهدیدهای قدرت های محلی برای قدرت مرکزی و همچنین یکپارچگی اراضی سرزمین ایران در ذهن داشت او را به چنین خوانشی از تاریخ واداشته بود.

واژه های کلیدی: کسروی، رضاشاه، مشروطیت، دیکتاتوری، ناسیونالیسم

مقدمه

تحولات سیاسی در ایران سبب شد تا نوعی اجماع عمومی برای شکل گیری دولتی مقتدر و متمرکز - نه لزوماً استبدادی - در میان همه افسار و شئون مختلف اجتماعی شکل گیرد. می بایست فردی مقتدر، کسی که به عنوان کارگزار ملت، یک حکومت متمرکز و مقتدر بنا نهد که در عین رفع مشکلات فزاینده داخلی، بتواند از یکپارچگی و استقلال آن محافظت نماید. در حالی که برابری خواهی، آزادی خواهی و ملی گرایی رمانتیک الهام بخش نسل اول به روشنفکران و تلاش هایشان برای انجام تغییر و اصلاح در سراسر کشور بود، برای روشنفکرانی چون احمد کسروی پس از جنگ جهانی اول که متأثر از تحولات کشورهای آلمان، ایتالیا و پرتغال بودند اقتدار گرایی سیاسی و ملی گرایی زبانی و فرهنگی به نیروی ضروری و کارسازی در تحقق آرزوهایشان تبدیل شد. از روی شکل گیری دولتی نیرومند و مشکل گشا که در سال های میان دو جنگ رواج یافت، با ایدئولوژی های متفاوت جریانی جهانی شده بود که به واسطه بحران در ساختارهای هویتی مدرن از همان روزهای پایان جنگ جهانی اول تکوین یافت. روشنفکرانی چون حسین کاظم زاده ایرانشهر، محمود افشار یزدی، مشرف نفیسی (مشرف الدوله)، سعید نفیسی، احمد کسروی، ابراهیم پورداود، رشید یاسمی، مرتضی مشفق کاظمی، حبیب الله پور رضا، محمد قزوینی، عباس اقبال، کریم طاهر زاده بهزاد، ملک الشعراى بهار، ... با همه تنوعات فکری شان، جملگی بر این باور بودند که دیگر آمال ها و آرزوهای دموکراتیک مشروطه شوقی بر نمی انگیزد و به اقتضای اوضاع کنونی باید به سمت دیکتاتور ایده آل داریک دماغ منور و «مستبدی روشن اندیش» حرکت کرد که بتواند زمینه ها و مقدمات لازم را برای انقلابی اجتماعی فراهم آورد. روشنفکران پیش از آنکه آثار چنین امری را پیش بینی کنند، آرزوی قدرتی را داشتند که بتواند ساختارهای اجتماعی سیاسی کشور را سامان داده و آرمان های سیاسی آنان را تحقق بخشد. کسروی، جنبش مشروطه و پیامدهای آن ابطال نگرش های همه کسانی بود که راز عقب ماندگی ایران را در فقدان قانون و حاکمیت استبداد می دانستند. شخصیت کسروی در دوران مشروطه و تحت تاثیر آرمان های آن، شکل گرفت و بسیاری از اندیشه هایش در پرتونهمت

بارور شد. کسروی برخلاف بسیاری از منتقدان رضاشاه با وجود برخی نقدهای قابل اغماض در همه حال، قاطعانه از اقدامات رضاشاه دفاع کرد و از سرنگونی او افسوس خورد.

پیرامون کسروی آثار محققانه متعددی نگاشته شده است، که از میان آن‌ها می‌توان به کسروی و تاریخ مشروطه اثر سهراب یزدانی، قتل کسروی اثر ناصر پاکدامن، سیری در اندیشه سیاسی کسروی نوشته حجت الله اصیل، نقد آثار کسروی اثر عبدالعلی دستغیب، تحقیق در تاریخ عقاید: شیخیگری، بایگیری، بهائیگر ... کسروی گرائی اثر یوسف فضائی، علت شناسی انحطاط و عقب ماندگی ایرانیان و مسلمین اثر داریوش رحمانیان، جریانهای اصلی تاریخ نگاری دوره پهلوی اثر سیمین فصیحی، از کاوه تا کسروی (تامل در باره دین و نقد باورهای دینی ایرانی‌ها) اثر علیرضا ملایی توانی و نیز یک رشته مقالات دیگر اشاره کرد.

اما نکته مهم این است که این آثار بیشتر به اندیشه‌ها، باورهای مذهبی و نیز رویکردهای تاریخ نگارانه کسروی پرداخته‌اند، اما این مقاله در صدد است تا، با استناد به آثار کسروی و با تحلیل نوشته‌های او، دیدگاه‌ها و مناسبات او را با رضاشاه را مورد بحث و بررسی قرار دهد.

زندگی نامه:

سید احمد کسروی تبریزی در ۸ مهر ۱۲۶۹ ه.ش، ۲۰ اسفند ۱۳۲۴ ه.ق در محله‌ی هکماوار (حکم‌آباد) تبریز به دنیا آمد. سه نفر از اجدادش روحانی بودند و حاجی میرقاسم پدرش نیز بازرگانی ظاهراً متشرع بود که به پسرش توصیه کرد که درس ملایی بخواند، ولی ملا نشود. کسروی در شرح احوال خویش می‌نگارد: «گذشته از وصیت پدرم، خودم از ملایی بیزارم، آن‌گاه که در این کوی به ملایان سخت می‌گذرد.» (کسروی، ۱۳۵۵: ۲)، پدر او به تجارت رو آورده بود و از رهگذر خرید و فروش فرش امرار معاش می‌کرد (ساوجی زاده، ۱۳۷۵: ۵۹۹). در پنج سالگی به مکتب رفت و در سیزده سالگی به دلیل درگذشت پدر از تحصیل باز ماند و بکار قالی بافی پرداخت و پس از سه سال عمامه بر سر نهاده و مجدداً به مکتب رفت. خواندن و نوشتن و قرآن و مقدمات عربی را به شیوه مرسوم و معمول آن زمان، در مکتب خانه آموخت اما مرگ پدر، موجب شد تا اجباراً ترک تحصیل کند و برای گذران زندگی خود و خانواده اش به دنبال کسب و کار برود. کسروی در این ایام به حرفه‌های مختلفی روی می‌کند و استعداد و علاقه خود را می‌آزماید و چون قالی بافی را

با ذوق و روحیات خود هماهنگ تر می بیند ، مدت زمانی را به کار قالی بافی مشغول می شود. اما شوق به تحصیل او را راحت نمی گذارد، سرانجام این شور و شوق از یک سو و وصیت پدر و درخواست او به هنگام مرگ ، که گفته بود: «پسر من ، میراحمد درس بخواند...» موجب می شود تا عموها و بستگان نزدیکش مخارج و کفالت خانواده اش را برعهده بگیرند و « احمد کسروی » را دوباره به مدرسه بفرستند و وادار به ادامه تحصیل کنند (همان). او این بار به مدرسه «طالبیه» تبریز می رود و به آموختن علوم دینی مشغول می شود. در همین ایام و در همین مدرسه بود که کسروی با شیخ محمد خیابانی آشنا می شود. خیابانی در این زمان در مدرسه طالبیه ، علم هیئت قدیم را تدریس می کرد. (همان)

کسروی در سال ۱۲۸۵ وقتی جنبش مشروطه خواهی به اوج رسید ، شانزده ساله بود. او مجذوب اندیشه مشروطه خواهی شد و در شمار هواداران آن در آمد (کسروی، ۱۳۵۵: ۴۶). او کم کم شیفته فرهنگ و تمدن غرب می شود و از طریق مطالعه مجلات عرب زبان لبنان از اخبار و رویدادهای اروپا و جهان غرب آگاهی می یابد و مجذوب منورالفکران غرب زده می شود و به مطالعه آثار طالبوف و دیگران می پردازد (همان، ۴۷).

کسروی اذعان می دارد که در این زمان ، سیاحت نامه ابراهیم بیک بیشترین تاثیر را در او داشت و « تکان سختی در او پدیدآورد و باد به آتش درونش زد. » (همان).

احمد کسروی دل بسته اندیشه و رفتارهای غربی شد که در زندگی روزمره و کارهایش هم نمود داشت. او از هر فرصتی برای بحث و جدل سود می جست و در کنار طرح مباحث مربوط به مشروطه خواهی ، به تبلیغ اندیشه های غربی می پرداخت و کم کم بر علیه سنن و آداب و حتی اعتقادات مردم داد سخن می داد. این گونه رفتار کسروی موجب شد تا آوازه رفتار او در کوی و برزن به پیچد و یکی از روحانیون سلیم النفس و خوشنام آذربایجان به نام میرابوالحسن انگجی وی را تکفیر نماید (ساوجی زاده، ۱۳۷۵: ۱۰۱، ۱۰۲). احمد کسروی در سن پنجاه و پنج سالگی در داخل ساختمان کاخ دادگستری تهران در ۲۰ اسفند ۱۳۲۴ توسط سید علی محمد امامی و سید حسین امامی به همراه نه نفر دیگر از فداییان اسلام (قیصری ، ۱۳۸۶)، کسروی را به همراه منشی اش حدادپور به اتهام الحاد و ارتداد، با ضربات متعدد چاقو به قتل رسید . (اصیل، ۲۵۳۶: ۱۷-۱۳) این حادثه در

زمانی رخ داد که دادخواست فداییان اسلام علیه کسروی تحت عنوان توهین به مذهب در دادگستری در حال بررسی بود. قاتلین وی دستگیر شدند ولی با اعتراض روحانیون مقیم تهران، دولت مجبور به آزادی آنها شد (آرشیو مرکز اسناد انقلاب اسلامی، پرونده‌های احمد کسروی به کدهای ۲۲۵۰۵ و ۲۰۳۴۳ ورسولی پور، ۲۰۱۱: ۰۷-۰۳). ابتدا قصد داشتند وی را در گورستان ظهیرالدوله دفن کنند اما به دلیل تعلق این گورستان به صوفیه یاران کسروی مخالفت می‌کنند، سپس تصمیم می‌گیرند جنازه وی را در گورستان امامزاده قاسم (شمیرانات) شمیران دفن نمایند. متولی گورستان مخالفتی نمی‌کند ولی توصیه می‌کند که دفن در خارج از محوطه عمومی گورستان صورت گیرد. سرانجام جنازه کسروی و حدادپور در نزدیکی امامزاده و کنار چشمه آبک بدون غسل و کفن دفن شد.

محمدعلی موحد زندگی کسروی را براساس سه کشش او به مسایل تقسیم بندی می‌کند. کشش به زبان، کشش به تاریخ و کشش به دین. مردی با سه شخصیت مختلف و سه چهره متمایز (موحد، ۱۳۸۵: ۵۵). علاقه ی او به زبان، تولیدآثاری چون ، آذری یا زبان باستان آذربایجان ، نام های شهرها و دیه ها، و زبان پاک را در پی آورد. کسروی از تولید این آثار بزرگ ترین هدفی را که در نظر داشت ، اعتباربخشی به ارزش های ناسیونالیستی مورد نظرش بود. در آذری یا زبان باستان آذربایجان به دنبال اثبات وجود یک زبان باستانی در آذربایجان می باشد که زبان ترکی آن را به کنار نهاده است. از نظر او آذربایجانیان با آن جایگاهی که در ایرانی گری دارند، داشتن یک زبان بیگانه شایسته آنان نیست و باید همگی دست به هم داده در راه پیشرفت زبان فارسی در آذربایجان از هیچ کوششی دریغ نسازند (کسروی، ۱۳۲۲: ۲-۳). یا این خود پندار بسیار عامیانه است که کسانی گویند آذربایجان از نخست سرزمین ترکان بوده و هیچ سودی از چنین گفته ای در دست نخواهد بود یا آذربایجان همیشه بخشی از ایران می بوده و کمتر زمانی از آن جدا گردیده، با این همه زبانش ترکی می باشد. کسروی در زبان پاک می نویسد که: "درآمیختگی و گشاده بودن درهای زبان به روی واژه های عربی فارسی را از یک زبانی بیرون برده بود یا باز شدن درهای زبان فارسی به روی واژه های عربی جز نتیجه این هوس بازی ها و نادانی ها نبوده". (کسروی، ۱۳۳۵: ۶ و ۲)، علاوه بر زبان، علاقه کسروی به دین، آثاری از نوع خاص را پدید می آورد تا جایی که کسروی به دعوی گری

پیغمبری متهم می شود. پاره ای از آثار کسروی در این زمینه، همان اهداف ناسیونالیسم وحدت خواهانه ی او را دنبال می کرد مانند بهائیگری و صوفی گری، اما در آثار دیگر، او به دنبال ایجاد یک آیین نوین بود.

دولت متمرکز

تحولات و وقایع موجب شد تا نوعی اجماع عمومی برای شکل گیری دولتی مقتدر و متمرکز در میان همه اقشار و شئون مختلف اجتماعی شکل گیرد. وضعیتی که در آن این تصور ایجاد شد که می بایست فردی مقتدر، کسی که به عنوان کارگزار ملت، یک حکومت متمرکز و مقتدر بنا نهد که در عین رفع مشکلات فزاینده داخلی، بتواند از یکپارچگی و استقلال آن محافظت نماید. در حالی که برابری خواهی، آزادی خواهی و ملی گرایی رمانتیک الهام بخش نسل اول به روشنفکران و تلاش هایشان برای انجام تغییر و اصلاح در سراسر کشور بود، برای روشنفکران پس از جنگ جهانی اول - که متأثر از تحولات کشورهای آلمان، ایتالیا و پرتغال بودند - اقتدار گرایی سیاسی و ملی گرایی زبانی و فرهنگی به نیروی ضروری و کارسازی در تحقق آرزوهایشان تبدیل شد. (اتابکی و یان زوکر، ۱۳۸۵: ۱۳) آرزوی شکل گیری دولتی نیرومند و مشکل گشا که در سال های میان دو جنگ رواج یافت، با ایدئولوژی های متفاوت جریانی جهانی شده بود که به واسطه بحران در ساختارهای هویتی مدرن از همان روزهای پایان جنگ جهانی اول تکوین یافت. در دیباچه «تاریخ هجده ساله آذربایجان از بنیادگذار سلسله پهلوی به عنوان یکی از سرداران نامدار تاریخی، اعلیحضرت شاهنشاه پهلوی نام می برد (کسروی، الف، ۱۳۵۷: ۱۰) در تاریخ مشروطه ایران وی را پادشاهی می داند که: بیست سال با توانایی و کردانی بسیار فرمانروایی کرد. (کسروی، ۱۳۸۴: ۸۲۵). در تاریخ پانصدساله خوزستان رضاشاه را چنین توصیف می کند: سردار نامی ایران اعلیحضرت شاهنشاه امروزی... که قد مردانگی برافراشت... و چون از سال ۱۲۹۹ رشته کارها را به دست گرفته، به کندن ریشه گردنکشان و خودسران پرداختند و در مدت دو سال، شورش امیر مؤید را در مازندران و آشوب جنگلیان را در گیلان و فتنه اسماعیل آقای سمتقو در آذربایجان و کردستان که هرکدام از آنها سالها مایه گرفتاری ایران بود فرو نشانند و پس از این فیروزی ها،

به سرکوب عشایر که از آغاز مشروطه سر به خودسری آورده و جز تاخت و تاز و راهزنی کاری نداشتند، پرداختند. (کسروی، ۱۳۶۲: ۴۷۱)

روشنفکرانی چون حسین کاظم زاده ایرانشهر، محمود افشار یزدی، مشرف نفیسی (مشرف الدوله)، سعید نفیسی، احمد کسروی، ابراهیم پورداود، رشید یاسمی، مرتضی مشفق کاظمی، حبیب الله پور رضا، محمد قزوینی، عباس اقبال، کریم طاهر زاده بهزاد، ملک الشعرای بهار، حسین مراغه ای، علی اکبر سیاسی، اسماعیل مرآت، میرزا حسین مهیمن و سید حسن تقی زاده با همه تنوعات فکری شان، جملگی بر این باور بودند که دیگر آمال‌ها و آرزوهای دموکراتیک مشروطه شوقی بر نمی‌انگیزد و به اقتضای اوضاع کنونی باید به سمت دیکتاتور ایده آل داریک دماغ منور و «مستبدی روشن اندیش» حرکت کرد که بتواند زمینه‌ها و مقدمات لازم را برای انقلابی اجتماعی فراهم آورد. (وحدت، ۱۳۸۳: ۱۲۹) روشنفکران پیش از آنکه آثار چنین امری را پیش بینی کنند، آرزوی قدرتی را داشتند که بتواند ساختارهای اجتماعی - سیاسی کشور را سامان داده و آرمان‌های سیاسی آنان را تحقق بخشد. علی اکبر داور، در مقاله‌ای که در روزنامه مرد آزاد به چاپ رسید، چنین نوشت: ما محتاج یک حکومت مقتدر هستیم که با سرنیزه تمام عادات ما را بکند، به چرند احرار و ترهات قان‌دین بی سواد ملت بختند و به هوچی بفهماند که باید ساکت شد. به ملت نشان بدهد که چه قسم باید کار کرد ... حکومت‌ه‌ای دوره استبداد، تشدد و سختی می‌کردند ولی نه برای تربیت و ترقی ایران. ما می‌گوئیم چون اصلاح امور ایران مانع بسیار دارد باید زور به کار برد. (اکبری، ۱۳۸۴: ۱۳۶) مجله‌ها و نشریاتی که در این زمان انتشار می‌یافتند، اغلب رسالت خود را حفظ ملیت و وحدت ایران و استقرار حاکمیت ملی می‌دانستند. رسالت کاوه ترویج تمدن اروپایی در ایران، مبارزه با تعصب و تحجر، و خدمت در راه حفظ ملیت و وحدت ملی بود. «همین تأکید بر مفهوم وحدت ملی را نیز محمود افشار در مجله آینده ترویج می‌کرد؛ «وحدت ملی امروز از اهم مسائل و حقایق بین‌المللی است. چه ما بخواهیم و چه نخواهیم در آینده ملت ما نیز در همین جریان سیاسی خواهد افتاد و این حقیقت روزی مدار سیاست ما خواهد گشت» (وحدت، ۱۳۸۳: ۱۲۷-۱۲۶) در یکی از مقاله‌های ایرانشهر با

عنوان معارف در ایران می خوانیم: یک نفر مصلح، یک دماغ منور و فکر باز لازم است که هر روز صبح بزور درب منزل ما را جاروب کند و چراغ کوچه های ما را بزور روشن کند و وضع لباس ما را بزور یک نواخت و یک روند نماید، معارف ما را اصلاح کند، از فتنه های مجلس بزور جلوگیری نماید، دربار سلطنتی ما را بزور اصلاح و تصفیه کند، عمه خلوت آنرا بزور از اشخاص منورالفکر بگمارد، مستخدمین بی هنر ادارات را بزور خارج نماید، چرخ ادارات را به زور براه بیندازد. (همان) حسین کاظم زاده ایرانشهر نیز مت اثر از این فضا، با اولویت بخشیدن به اتحاد ایران در مقابل آرمان هایی نظیر وحدت بشر و اتحاد اسلام بیان داشت: در مملکتی که هر طبقه، طبقه دیگر را دشمن می شمارد، در جایی که میان ۱۱۴ نفر وکیل که خلاصه یک ملت باید باشند، هفت فرقه سیاسی به نام تجدد، تکامل، قیام، ملیون، آزادیخواهان، بی طرفان و اقلیت که خود نیز نمی دانند چه می خواهند و چه فرق دارند در مملکتی که درجه فهم اکثریت مردم از درک معانی شهر و ولایات و مملکت ایالت خود بالاتر نرفته و لفظ ایران بر آنها یک معماست، چگونه می توان امید به پیشرفت و آبادانی داشت... پیش از آشنا کردن ملت ایران با اجزای دیگر بشریت باید او را با افراد خود آشنا کرد و آشتی داد و برادر نمود. (ایرانشهر، ۱۲۹۳:ش ۲) نشریات پرنفوذی چون کاوه، فرنگستان، ایرانشهر و آینده مروج این ایده بودند که اولین قدم اصلاحات فوری و سیاسی، تقویت دولت مرکزی است. تلاش اصلی باید در این راه صرف شود تا از طریق اسباب دوام و استحکام دولت، سکون و فراغ بالی پیدا شده و هوا برای نقشه های ملی صاف شود. دولتی مقتدر که جایگزین دستگاه دیوانی گذشته شود، بساط اقتدار حکمرانان محلی را برچیند، تمامیت ارضی و یکپارچگی کشور را تأمین نماید و بر پایه زبان مشترک، فرهنگ واحد و خودآگاهی تاریخی، ملتی یگانه ایجاد کند. ناسیونالیسم غالباً به منزله ایدئولوژی به عنوان شکلی از رفتار نگرسته می شود که از خودآگاهی ملی، هویت قومی یا زبانی در چارچوب فعالیت ها و بیان سیاسی استفاده می کند. (وینسنت، ۱۳۷۱: ۳۳۳) دولت ملی محصول تلاقی ایدئولوژی است که از یک سو تمایل به تحکیم و تثبیت قدرت دولتی ناسیونالیسم و دولت گرایی دارد و از سوی دیگر درصدد ایجاد فضایی هویت ساز و وحدت بخش است که بر اساس آن تمامی عناصر فرهنگی و تحت حاکمیت خود را به سوی اطاعت از یک فرهنگ غالب رسمی سوق دهد.

ناسیونالیسم وضعیتی ذهنی و به معنای اراده ای جمعی است که نهایت وفاداری فرد را نسبت به دولت ملی نشان می دهد. ناسیونالیسم جنبشی ایدئولوژیک برای دست یافتن و حفظ استقلال (حاکمی از نفوذ همیشگی ناسیونالیسم در ملت های دیرپا)، وحدت و هویت برای مردمانی است که برخی از اعضای آن به تشکیل یک ملت بالقوه و بالفعل باور دارند. (دی اسمیت، ۱۳۸۳: ۲۰-۱۹)) هسته اصلی ناسیونالیسم مبتنی بر شکلی از فرهنگ عمومی و نماد سیاسی و در نهایت فرهنگ توده ای سیاسی شده ای است که تلاش می کند شهروندان را برای عشق ورزیدن به ملیت شان و رعایت قوانین و دفاع از سرزمین بسیج کند.

ناسیونالیسم از دیدگاه کسروی

یکی از دغدغه های کسروی و حکومت رضاشاه، برانگیختن انگیزه های میهن دوستی ایرانیان بود. کسروی در دوره ای می زیست که اندیشه ناسیونالیسم به تاسی از غرب در ایران هم گسترش و توسعه یافته بود و از دوره قاجاریه روشنفکران ایرانی بیشتر از جنبه فرهنگی به این طرز تفکر روی آورده و عظمت تاریخ ایران باستان را مطرح می کردند. اما در دوره رضا شاه ناسیونالیسم جنبه سیاسی یافته و برای مشروعیت سیاسی حکومت رضاشاه استفاده گردید. همین امر یکی از انگیزه های اصلی تمایل و پیوند کسروی با رضاشاه بود. هرچند برخی از تحلیل گران معتقدند علی رغم تأکید ناسیونالیسم بر دوران پیش از اسلام، این رویکرد را نمی توان ضد مذهبی یا ضد اسلامی دانست و با طرح اقتدار مداوم فرهنگ ایرانی در تمدن اسلامی، ادعاهای موجود درباره برتری فرهنگی دوره اسلامی را رد می کرد. در چنین نگرشی اسلام نه به عنوان کنشی مذهبی بلکه در قالب هویتی جمعی مد نظر قرار می گرفت که می بایست جهت تحکیم ناسیونالیسم به خدمت گرفته شود. اما واقع مطلب این است که این ستیزش با نژاد عرب و حذف و به حاشیه راندن روحانیون با هر نیتی که صورت گرفته باشد، نوعی ناسیونالیسم رادیکال، ناشکیبا، نامتسامح و شیفته شکوه شاهنشاهی باستانی را رویاروی اسلام قرار می داد که پیامد آن چیزی جز تلاش برای تضعیف مذهب نبود (ر. ک: کاتوزیان ۱۳۸۴: ۱۲۶-۱۲۵)

غالباً مفهوم ناسیونالیسم در ارتباط با مؤلفه هایی نظیر احساس وفاداری به ملتی خاص، رعایت منافع ملی، اهمیت اساسی دادن به صفات ویژه خصیصه های ملی، حفظ فرهنگ

ملی و حق هر ملت برای داشتن حکومتی مستقل مورد توجه می شود. (همان) میهن پرستی بازتاب آگاهی یافتن از تعلق جمعی و گاه جنبه ی نمود ناسیونالیسم تصور می شود اما میهن پرستی بر خلاف ناسیونالیسم که بر ساخته ای ایدئولوژیک است، دلالت بر عشق طبیعی و احساس ذاتی به میهن یا سرزمین آبا و اجدادی دارد که ممکن است قطع نظر از اینکه جامعه انسانی در قالب ملت های گوناگون تعریف شده یا نشده باشد، وجود داشته باشد. متأثر از ظهور نگرش هایی در حوزه نظریه های سیاسی که با عطف نظر به جامعه مدرن غربی احساسات ناسیونالیستی را به عنوان بدیلی ضروری برای جایگزینی الگوهای پیشین در قالب هایی نظیر سنت ها و آئین های دینی تلقی می کنند. پس از واسازی مبانی سنتی نظم سیاسی در غرب به نظر می رسد آن چه که می تواند به عنوان پیوند دهنده عناصر ساختاری جامعه محسوب شود چیزی جز احساس تعلق به ملیت نیست. بر این اساس، روشنفکران و نظریه پردازان سیاسی - اجتماعی ایرانی نیز متأثر از جریان فکری غالب در غرب به باور رسیدند که آن چه که می تواند «تمام افراد ملت را بدون تفریق زبان و مذهب در زیر شهیر شهامت گستر خود جای دهد مفهوم ملیت است». (ایران شهر ۲۴ عقرب ۱۳۰۲: ۷۴)

ناسیونالیسم رضاشاه با اندیشه های وطن خواهانه کسروی نقاط اشتراک و اختلاف فراوان داشت شاید مهم ترین وجه اشتراک آن تلاش در راه برانداختن زبان های محلی، طرد تعصبات قومی، ایجاد همسانی در پوشش ها، یکپارچگی فرهنگی و سرانجام اتحاد همه ی ایرانیان بود. از نگاه کسروی کثرت زبانی، قومی و مذهبی از موانع مهم یکپارچگی ایرانیان محسوب می شدند. تجربه ی زیست او در نقاط مختلف کشور، وی را به عمق پراکندگی و از هم گسیختگی جامعه ایران آشنا ساخته بود. بروز جنگ جهانی اول و اشغال ایران و به ویژه تبدیل آذربایجان به یکی از خاکریزهای اصلی نبرد، به همراه کشاکش فرقه ای میان شیعه و سنی، ارمنی و مسلمان، جلوها (آسوری های مرزنشین رانده شده از خاک عثمانی) و مسلمانان و نیز درگیریهای شیعیان با بهائیان، شیخیان و بابیان، موجب می شد تا اندیشه ملی گرایی در وجود کسروی بارور شود و او را برانگیزد تا شعار یک درفش، یک دین، یک زبان را انتخاب کند (کسروی، ۱۳۵۱: ۳). آشنائی نزدیک کسروی با بسیاری از نظریه پردازان ناسیونالیسم ایرانی، مانند محمود افشار و همکاری اش با مجله آینده، این اندیشه

را در وجود او بیش از پیش عمق بخشید. با نگارش مقاله‌های ناسیونالیستی مانند صفویه سید نبودند تلاش کرد تا به استناد داده‌های تاریخی، اثبات کند که صفویان نه عرب و نه شیعه بلکه ایرانی و از تبار کردها بوده‌اند. (کسروی، ۱۳۰۴: ش ۷) با ورود به قلمرو جغرافیای تاریخی و تلاش در راه یافتن وجه تسمیه شهرها به ایده‌های وطن خواهانه با هدف، تقویت هویت ملی ایرانیان همت گماشت و گاه با ملی‌گرایان دو آتشه ایران هم سخن شد (ملایی توانی، ۱۳۸۱: ۱۴۴ و ۱۴۷). کسروی با زندگی در خوزستان و آذربایجان به عمق خطر اندیشه‌های افراط‌گرا و تجاوزطلب پان‌ترکیسم و پان‌عربیسم که بخشی از تمامیت سرزمینی ایران را نشانه گرفته بودند پی برد و به سهم خود کوشید از ایده پان‌ایرانیسم البته با تعریف خاص خود دفاع کند. خطاست اگر تصور کنیم همراهی‌های کسروی و همدلی او با برخی از جریانها و جنبه‌های ناسیونالیسم رضاشاهی به معنای تأیید کامل آرمان‌ها و شعارهای ملی‌گرایانه آن عهد است. کسروی دست کم با برخی از رویکردهای ناسیونالیستی رضاشاه، که بر باستان‌گرایی و سنت‌های مطلقه پادشاهی تأکید داشت، مخالف بود. اگرچه هم کسروی و هم دولت رضاشاه بر یکپارچه‌سازی زبانی و فرهنگی و نیز اتحاد همه ایرانیان تأکید می‌ورزیدند، اما در این میان، چند اختلاف نظر بنیادی وجود داشت. مفاهیمی نظیر ناسیونالیسم، میهن‌پرستی، حس ملیت مادامی‌مورد استناد و کاربرد حکومت رضاشاه قرار می‌گرفت که بتواند زمینه را برای بازتولید اطاعت و انقیاد در درون نهادهای اجتماعی جهت تضمین سلطه و وفاداری و سرسپردگی شخصی فراهم آورد. در این حالت متأثر از محوریت یافتن نظام اطاعت و تسلیم، جامعه به صورت مستقیم در معرض اراده معطوف به قدرت حکمران قرار دارد اراده‌ای که مرزها و حدود آن نه از طریق قرارداد اجتماعی، بلکه تنها از طریق میزان ظرفیت و توانایی مادی دستگاه سلطه تعیین می‌شود. در چنین وضعیتی با ترجیح همگون‌سازی نسبت به نوآوری و اطاعت در برابر استقلال، استعداد خلاق سرکوب و فقط ابزارهایی که به حفظ آن کمک می‌کنند باقی می‌مانند. مهمترین دغدغه‌ی کسروی برچیدن فرقه‌های مذهبی و اتحاد دینی ایرانیان بود، اما از نگاه رضاشاه وحدت زبانی، فرهنگی و سیاسی ایرانیان بر اتحاد مذهبی اولویت داشت. ناسیونالیسم رضاشاه غرب‌گرا بود، در حالی که کسروی ضدغرب بود. البته هم

رضاشاه و هم کسروی نگاه اقتباسی به دست اوردهای غرب داشتند، اما اقتباس کسروی معطوف به علم و فناوری و نیز نهادهای نظام مشروطه بود، اما رضاشاه از اخذ دستاوردهای سیاسی و دموکراتیک غرب رویگردان بود و تنها می توانست در حوزه ی علم و فناوری با کسروی هم نظر شود. تاکید رضاشاه بر اخذ الگوهای غربی ساماندهی زندگی اقتصادی، فرهنگی، آموزشی و حقوقی از نگاه کسروی مخاطره آمیز بود که در کتاب آیین به آنها حمله نمود. (کسروی، ۱۳۱۲: ۵۹-۷۱). کسروی مخالف موج فزاینده ی ضد تازی و باستان گرایی دوره ی رضاشاه بود و به عنوان یک دگراندیش دینی، با تعبیرهای معقول تری به رفتار اعراب مسلمان هنگام گشودن ایران خرده می گرفت. البته کسروی از این منظر، با ناسیونالیسم رضاشاه هم سخن بود که اعراب به دستاویز اسلام بر ایران چیره شدند و بدون توجه به آموزه های اسلام خود را بر همگان برتری داده، نان ایرانیان را خورده آنان را برده و بنده خود می شمردند. اما این نگاه کسروی، برخلاف ایده ی پان ایرانیستی دوره ی رضاشاه به معنای دفاع از ساسانیان نبود. به باور کسروی، سرنوشت ساسانیان جز سقوط نبود و اگر ایرانیان در آن زمان فرمانروائی کاردان و جهاندار داشتند، اسلام را می پذیرفتند و تازیان را به سرحد ایران راه نمی دادند و اگر اسلام در زمان خسرو انوشیروان برمی خاست، چه بسا آن پادشاه جهان دیده و خردمند اسلام می آورد (کسروی، ۱۳۷۷: ۵۷-۵۸).

میهن از دیدگاه کسروی

کسروی موج زرتشتی گری دوره رضاشاه را حرکتی سطحی، احساسی و نابخردانه می شمرد، اما در ایدئولوژی رسمی حکومت پهلوی، دین زرتشت به مثابه یک آیین پاک، انسانی، پیشرو و قابل طرح در جامعه خوانده می شد و نشانه ذوق لطیف، همت والا و طبع ارجمند قومی ایرانی بود، که در عصر تاریکی و بت پرستی بشر، ایرانیان را به پرستش خدای بی همتا فرا می خواند، اما کسروی برخلاف چنین تفکری، حقیقت اسلام و زردشت را یکی می دانست و به باور او، بهترین پیروان زردشت، آن ایرانیانی بودند که به اسلام گرویدند. هم زردشت و هم پیامبر اسلام، بیش از هر چیزی با بت پرستی جنگیدند و همگان را به پرستش خدای واحد فراخواندند. از همین رو، کسروی دفاع از زرتشتیگری به جای اسلام را تحت عنوان وطن پرستی، پنداری باطل می شمارد (کسروی، ۱۳۸۰: ۲۷۱). کسروی در نگرش های وطن خواهانه خود، مخالف ستیز با ملت های دیگر بود و از برابری

همه‌ی نژادها دفاع می‌کرد. او نگاه افراطی به ناسیونالیسم را زائیده تمدن غرب می‌شمرد. لذا اندیشه‌ی ملی‌گرائی کسروی نه افراطی بود، نه جنگ طلبانه و نه نژادپرستانه (یزدانی، ۱۳۷۶: ۳۰). او منازعه کنونی عرب و عجم را امری پایان یافته و متعلق به گذشته تلقی می‌کرد و معتقد بود توقف در آن، موجب ایجاد پراکندگی و چنددستگی ایرانیان می‌شود (کسروی، ۲۹۵ و ۲۸۸). کسروی تفکر پان ایرانیستی حکومت رضاشاه مبنی بر ترویج زردشتی‌گری را فریب‌آمیز و بی‌بنیان می‌شمرد و معتقد بود اگر کسانی به زردشت باور دارند سخت درگمراهی‌اند. زیرا زردشت پیامبری است که ارج او به پیام او است. پس، باید به پیام او ارج نهاد، نه به پیام آور (کسروی، ۱۳۸۰: ۲۷۹)، بین زردشت و محمد (ص) تیرگی نیست، هر دو فرستاده یک خدا و هر دو به راهنمایی مردم برخاسته‌اند. این مایه‌ی سرافرازی ایرانیان است که به رغم دشمنی اولیه‌شان با مسلمانان، هنگامی که حقیقت این دین پاک را شناختند، به آن گرویدند (همان، ۲۸۷). دینی که کسروی با آن مخالف بود و رضاشاه را به خاطر رویارویی با آن می‌ستود این که دین در ایران پیروی کردن از ملایان بود، روضه خوانی برپا گردانیدن، در ماه‌های محرم و صفر دسته‌های زنجیرزن و قمه‌زن راه انداختن، به زیارت کربلا و مشهد رفتن، لاشه‌های گندیده مردگان را بار کردن و به قم و نجف فرستادن، و اگر یک گام بالاتر بگذاریم دولت را غاصب شناختن، مالیات را حرام دانستن، از نظام وظیفه گریختن، به قانونها نافرمانی نمودن است (کسروی، ۱۳۵۷: ۶۱)، روشن است آن چه کسروی می‌گفت پاره‌ای از رفتارهای خرافه‌آمیز مسلمانان است که به آن‌ها رنگ و بوی دینی داده می‌شد و هرگز گویای اصل دین نبود. به علاوه، کسروی شأن و کارکرد اجتماعی دین را زیر سؤال می‌برد و آن را صرفاً یک پدیده خصوصی می‌شمرد که با نگاه رضاشاه انطباق کامل داشت، زیرا کسروی معتقد است، برخورد رضاشاه با دین و روحانیت نه برانداختن بنیان دین بلکه بازیچه‌های بی‌خردانه بود و گرنه از نماز و روزه و مسجد و کارهای دیگر جلوگیری نمی‌شد (کسروی، ۱۳۵۷: ۶۲). هم توجیه کسروی و هم توجیه حکومت، این بود که بسیاری از این آداب اجتماعی که موجب عقب ماندگی ایرانند و باید متوقف گردند.

حال آن که حقیقت غیر از این است، در حکومت سکولاریستی رضاشاه، تعلیمات مذهبی جایگاه خود را به وظایف ملی و میهنی داد، دولت می کوشید دین را به مثابه ابزاری در خدمت وحدت ملی قرار دهد (الول، ۱۳۵۱: ۵۴۳). به همین خاطر، حکومت به جای حمله مستقیم به اسلام، وانمود می کرد که در مسیر تضعیف عقاید خرافی گام برمی دارد، در همین راستا، تعزیه خوانی ممنوع شد و برخی مساجد تاریخی اصفهان برای بازدید مردم به روی غیرمسلمانان نیز گشوده شد (الول، ۱۳۵۱: ۵۴۴)، محدودیت های جدی در برگزاری مراسم سوگواری ایجاد شد، آداب و سنت هائی چون قربانی شتر در مناسبت های مختلف، قمه و زنجیر زدن، تعزیه و شبیه خوانی، معرکه گیری و شعبده بازی، پرده گردانی، رمالی، جن گیری، دعانویسی و... ممنوع شد (صفائی، ۱۳۵۶: ۱۱۳-۱۱۶). عبدالله مستوفی دامنه این اقدامات را بسی فراتر انگاشته و معتقد است، حمله به نماز و روزه و محراب و منبر جزو سیاست دولت شد. از همین رو، توپ افطار و سحر را نیم ساعت بعد از نماز مغرب و توپ سحر را یکی دو ساعت جلوتر از طلوع فجر می انداختند تا مردم را از روزه داری باز دارند (مستوفی، ۱۳۷۱: ۲۷۲). افزون بر این، اقداماتی چون لباس متحدالشکل و تغییر پوشش مردان و کاهش نفوذ اجتماعی روحانیون، آزمون گیری از طلاب، لزوم دریافت جواز عمامه پس از قبولی در امتحانات وزارت فرهنگ، رفته رفته از تعداد روحانیان کاست و در مجموع، روحانیون با بحران مالی و منزلتی مواجه کرد (حجتی، ۱۳۷۷: ۱۱۴). رفته رفته، با نوسازی قضائی و آموزشی و سایر اقدام های سکولاریستی رضاشاه، چنان عرصه بر روحانیان تنگ شد، که ناچار به صورت انفرادی و در آخر شب و از پس کوچه ها و دور از چشم پاسبانان ها با ترس و لرز رفت آمد می کردند و یا در خانه منزوی شدند (صدرالاشراف، ۱۳۶۴: ۳۰۶). با تضعیف روحانیت سنتی، ابتدا دولت به ایجاد سازمان پرورش مجالس و عظم و خطابه همت گماشت و سپس روحانیت دولتی، که محور اصلی فعالیت آن ها در چارچوب مسائل تاریخی، اخلاقی، بهداشتی، افکار ادبی، اجتماعی، تجدد خواهی، میهن دوستی، شاه دوستی و... بود تا این اندیشه ها را به درون جامعه ایران تزریق کند (بصیرت منش، ۱۳۷۷: ۹۷). بدین ترتیب، کسروی حق داشت، که بگوید رضاشاه چنان روحانیت را به حاشیه راند، که آن ها دوره ی خود را پایان یافته تلقی می کردند و هرگز نمی پنداشتند که به متن جامعه بازگردند (کسروی، ۱۳۵۷: ۶۱-۶۳).

حکومت متمرکز از دیدگاه کسروی

ناسیونالیسم کسروی همچون ناسیونالیسم اروپائی بر حاکمیت ملی و تشکیل دولت فراگیر ملی، مبتنی بود. تاکید فراوان کسروی بر مشروطیت و تلاش خستگی ناپذیر او در بهترین شکل حکومت و آخرین نتیجه اندیشه نژاد آدمی، معرفی آرمان‌های آن و باور او به مشروطه، به عنوان نشان دهنده همین دغدغه است (کسروی، بی تا: ۲۰). تأکید خاص کسروی بر یک نوع متفاوت از ملی‌گرایی که تا پیش از وی وجود نداشت. اعتقاد به ملیتی که در آن مذهب‌های رایج جایی ندارند و به شدت مورد هتاک و نقد قرار می‌گیرند. در این نوع ملی‌گرایی تنها انگاره‌های نوعی میهن پرستی با متد‌های ناسیونال اما بومی شده را می‌توان یافت به طوری که با کمال تعجب در آن از بزرگترین شاخصه‌های ایرانی بودن و ملیت ما از جمله حافظ و فردوسی و سعدی خبری نیست و رویکرد سلبی نسبت به آنان چنان است که شایستگی خوانده شدن را هم ندارند و باید سوخته شوند. تأکید بر ایرانیت فارغ از اسلامیت، و ارزش‌های بینشی به وفور می‌شود و یکی از مشخص‌ترین نماد‌های یک جریان خاص قلمداد می‌گردد. ناسیونالیسم دولتی رضاشاه مبتنی بر تحمیل خفقان سیاسی بود. از نگاه کسروی، حکومت یا سررشته داری، از آن مردم است، تا مبدا همچون بردگان سرنوشت خود را به ستمگران خودکامه واگذارند. او با آگاهی کامل از ممتنع بودن دموکراسی مستقیم در روزگار ما، به دفاع از دموکراسی نمایندگی پرداخت و نوشت، مردم باید کسانی را از میان خود برگزینند و سررشته‌ی کارها را به آنان سپارند و خودشان بر آن نظارت کنند (کسروی، بی تا: ۲۱). تردیدی نیست که سخن کسروی در باره جوهره دموکراسی یا همان قرارداد اجتماعی، از اندیشه‌های پیشروان آزادی اروپا چون ولتر، رسو، جان استوارت میل و دیگران سرچشمه گرفته بود، که وی در دوران مبارزات مشروطه با آنها آشنا شد (دستغیب، ۱۳۵۵: ۲۰۰).

کسروی همواره مشروعیت آسمانی زمامداران و حق الهی حکومت را زیر سؤال می‌برد و بر مشروعیت زمینی و برآمده از اراده ملت، تأکید می‌کرد. از نگاه کسروی، خدا هیچ کس را برای فرمانروائی بر دیگران نیافریده و مردم خود منشاء مشروعیت و موجودیت حکومتند و باید به این کار برخیزند. نفی صریح حق الهی حکمران همچنین از ویژگی‌های منحصر به فرد کسروی، به عنوان یک پیام آور جدید دینی است. این اندیشه‌ها در ساختار حکومت مطلقه رضاشاه، که همه

نهادهای مشروطه به ابزار تحکیم دیکتاتوری تبدیل شده بودند، محلی از اعراب نداشت و طبیعی بود که کسروی را به غم غربت دچار کند. هرچند حکومت مدعی بود که براساس نظام مشروطه حکم می راند، اما کسروی که به تعارض ذاتی و ماهوی حکومت رضاشاه و مشروطیت آگاهی داشت، همت خود را مصروف تاریخ مشروطه ایران نمود تا نشان دهد امکان تحقق آزادی در نظام مشروطه از هر نظام سیاسی دیگر بیشتر است و مشروطه بهترین و کامل ترین شکل حکومت است. شاید به همین خاطر شعارهای جمهوری خواهی رضاخان برای او جذابیتی نداشت و از آن سخن نگفت.

اهمیت و ضرورت دفاع از دستاوردها، آرمان ها و شعارهای مشروطیت، کسروی را به نگارش تاریخ مشروطه واداشت تا در پرتو آن، علت های شکست آن جنبش بزرگ تاریخی و عوامل ناکامی تلاش ایرانیان برای تحقق آرمانهای آزادی خواهانه و برابری طلبانه را فهم کند. او می خواست ایرانیان دریابند، که چرا به جای انسجام و یکپارچگی، گرفتار تشتت، تفرقه و خودکامگی شده اند. در واقع، تاریخ مشروطه نمونه ای عینی و مستند و موثق از علت شناسی انحطاط و عقب ماندگی ایران توسط کسروی است که در اوج سال های دیکتاتوری رضاشاه نوشته شد (رحمانیان، ۱۳۸۳: ۳۰۱) نوعی انتقاد آگاهانه و غیرمستقیم از آن ساختار بود تا جامعه ایران را متوجه عقب گرد تاریخی اش نماید.

از نگاه کسروی، جنبش مشروطه و پیامدهای آن ابطال نگرش های همه کسانی بود که راز عقب ماندگی ایران را در فقدان قانون و حاکمیت استبداد می دانستند. زیرا این جنبش نشان داد که علت انحطاط ایران عوامل بنیادی تری داشت که کسروی آن ها را آلودگی های روان و بدآموزی های کهن می خواند که در تاریخ ایران ریشه ای هزار ساله داشت. کسروی سه عامل را علت های اصلی شکست مشروطیت می داند: "عدم جابه جایی در قدرت و ادامه حکومت درباریان و سیاستمداران قدیم (نبود گردش نخبگان)، سیاست قدرت های بیگانه، آلودگی و پراکندگی مردم ایران" (رحمانیان، ۱۳۸۳: ۳۰۰). هدف کسروی از مشروطه، نه در قالب لیبرال دموکراسی و نه در قالب سوسیال دموکراسی می گنجید، بلکه نوعی دموکراسی متعهد و هدایت شده بود که طی آن بسیاری از آزادی های مطرح در لیبرال دموکراسی، نقض یا به شدت محدود شده بودند. چنان که

او فعالیت احزاب سیاسی مختلف را نمی پذیرفت و نیز آزادی های قلم و اندیشه را به ویژه در انتشار آنچه که زیانمند می شمرد نادرست می دانست (رحمانیان، ۱۳۸۳: ۲۶) حکومت مطلوب و مورد نظر او با شیوه ی حکمرانی رضاشاه تفاوت ذاتی داشت.

دیدگاه کسروی درباره رضاشاه

از نگاه کسروی ، رضاشاه دست نشانده انگلیس نبود. زیرا در قضیه شیخ خزعل ، که انگلیس قصد داشت پادشاهی را در خاندان وی زیر حمایت انگلیسی ها حفظ کند ، این اقدام توسط رضاخان ناکام ماند. به اعتقاد کسروی ، اگر رضاشاه عامل انگلیس بود چرا برای ایران ارتشی مجهز تدارک دید؟ چرا ایلات را تحت اقتدار دولت درآورد؟ چرا زنان را از زیر چادر و چاقچور بیرون کشید؟ چرا قمه زنی و زنجیرزنی و دیگر رسوائی ها را برانداخت (کسروی، ۱۳۵۷: ۲۴)؟ ناگفته روشن است ، که کسروی در این باره ، نگاهی گزینشی به رضاشاه دارد ، او به رغم آشنائیش با حقایق کودتای ۱۲۹۹ و دست پنهان بریتانیا ، آن را آگاهانه مسکوت گذاشته است تا از پیوندهای او با انگلیسی ها سخن نگوید. این در حالی است ، که در منابع تاریخی اعتراف های صریحی از رضاشاه مبنی بر روی کار آوردنش توسط انگلیسی ها وجود دارد ، به عنوان نمونه ، دولت آبادی از زبان رضاخان می نویسد : “ مرا انگلیسیان سرکار آوردند اما وقتی آمدم به وطنم خدمت کردم .”

چیزی مشابه همین مضمون را مکی از زبان مصدق نقل کرده است (مکی، ۱۳۵۹: ۱۵۷) کسروی به جای پرداختن به نحوه روی کار آمدن رضاخان ، آگاهانه از وابستگی رضاشاه سخن نگفته و این موضوع را آشکارا نادیده گرفته است ، زیرا او به درستی می دانست ، که تشکیل دولتی مقتدر و متمرکز در ایران در سال های پس از جنگ جهانی اول ، آرمان مشترک آزادی خواهان و دولت انگلیس برای خروج ایران از بحران های فراگیر و در غیاب روس ها بود (ستایش، ۱۳۸۵: ۷۶) . از این رو ، به جای ورود به مباحث تاریخی با نگاهی عمل گرایانه ، به نتایج کار رضاشاه می نگرد تا او را بستاید و چشم بر حقایق پشت پرده بسیاری از آرمان های نیک خواهان ایران فرو بندد ، او درباره ی رضاشاه می نویسد : “ بنیاد گذاردن بانک ملی ، برانداختن کاپیتولاسیون ، یکسان گردانیدن رخت ها ، کشیدن راه آهن و مانند اینها را به انجام رسانید و یکی از آنها نیز رو باز شدن زنها بود “ (کسروی، ۱۳۵۵: ۴). مدعی است که همواره از حقیقت دفاع کرده است نه از رضاشاه . به باور او

اگر رضاشاه نیاز به دفاع داشته باشد باید پسرش از او دفاع کند. او می نویسد: «برای قضاوت درباره رضاشاه باید به همه ی جنبه های مثبت و منفی عملکرد او توجه داشت، زیرا همه می دانیم رضاشاه با بدی هائی که می داشت به نیکی هائی کوشیده، در زمان او، چند رشته کار سودمند بزرگی انجام گرفته بود: یک سپاه به سامانی پدید آمده، کشور آسوده و ایمن گردیده، خانخانی برافزوده، ایل های بیابان گرد تاراج گر، دیه نشین تخته قاپو شده، ملأها از نیرو افتاده، زن ها از چادر و روبند بیرون آمده، قمه زنی و زنجیرزنی از میان رفته، گل مولاها و درویش ها از بازار و خیابان پا کشیده» (کسروی، ۱۳۵۷: ۵۹) اینها چند رشته کارهای سودمندی است که انجام یافته بود کسروی سیاست های رضاشاه در خصوص آزادی زنان و کشف حجاب و محدود ساختن قدرت و نفوذ روحانیان را ستوده و مشی استبدادی او را زیر سؤال برده و آن را مصداق ضدیت با مشروطه و قانون دانسته است (کسروی، ۱۳۲۶: ۴). مدعی است در زمان رضاشاه، که همه ی زبان ها بسته بود، وی ترس به خود راه نداد و به نوشتن و آگاه کردن مردم برخاست، نه روز هم در زندان ماند، اما چون از او چیزی به زیان کشور نیافتند، آزادش کردند (کسروی، ۱۳۵۷: ۳۴).

کسروی در نیمه دوم پادشاهی رضاشاه، از حکومت او دلخور شد و از کارهای دولتی کناره گرفت. می نویسد: «من از رضاشاه جز زیان و گزند ندیدم. از این شاه جانشین هم کم ترین نیکی ندیده ام و اگر بگویم بدی هم دیده ام، دور نرفته ام» (کسروی، ۱۳۵۷: ۲۵)، از آن پس کسروی، تنها به وکالت و پژوهش پرداخت، چندی در دانشگاه تهران و دانشکده افسری به تدریس پرداخت، اما با تصویب قانون استخدام استادان در مجلس، از وی خواسته شد در برخی مطالب مندرج در ماهنامه پیمان پیرامون شعر و شاعری عدول کند، که وی زیر بار نرفت و عطای تدریس را به لقای آن بخشید (ذکای، ۱۳۵۲: ۸). با آن که کسروی در سال های خفقان رضاشاهی، به نقد اجتماعی و آسیب شناسی رفتار ایرانیان پرداخت و از آرمان های مشروطه دفاع کرد، اما هرگز گرفتار سیاه چال های رضاشاه نشد و دولت نسبت به نشست های خانه کسروی، انتشار کتاب آیین، نقد اروپائی گری، نقد صوفی گری و خراباتی گری و حتی کتاب سوزان او، تسامح نشان داد (طبری، ۱۳۵۶: ۱۱۹). این مسائل، نشانگر آن است که رضاشاه منافع کسروی را برای حکومت خود به مراتب مهم تر از زیان های او می دانست و می کوشید او را به هر قیمتی جذب نظام سیاسی، قضائی و آموزشی

حکومت کند. حتی دعوت او برای تدریس در دانشگاه، در همین راستا صورت گرفت. هرچند کسروی از مواضع خود عقب نشست، اما در آثار خود از تلاش های رضاشاه ستایش کرد.

نتیجه

کسروی مشروطه و دوره دیکتاتوری رضاشاه را تجربه کرد و به دلیل تجربه دوفضای مشروطه و دیکتاتوری در آثار خود به بحث در باره آنها پرداخت. یکی از ویژگی های کسروی ستایش از نهضت مشروطه و همچنین دفاع از حکومت متمرکز رضاشاه است. تحقق آرمان های مشروطه در پرتو یک دولت ضعیف و ناکارآمد به علت موانع ناممکن است. آلودگی های ساختاری، از جمله پراکندگی و ناآگاهی توده ها و فزونی تشکیل دولت مقتدر رضاشاه و گام برداشتن او در مسیر اصلاحات و تقویت دولت مرکزی آن دو را به هم پیوند داد. عملکرد رضاشاه در عرصه تشکیل ارتش نوین، اتحاد ایرانیان، تحرک اقتصادی، یکجا نشین کردن ایلات، تضعیف روحانیت... برای ناسیونالیسم دولتی از نگاه کسروی در مسیر اندیشه ترقی قرار داشت و نهایتاً به تحقق بخشی از آرمان های مشروطیت منتهی می گشت، به همین خاطر از او پشتیبانی کرد. ناسیونالیسم رضاشاه با اندیشه های وطن خواهانه کسروی نقاط اشتراک و اختلاف داشت، شاید مهم ترین وجه اشتراک آن تلاش در راه برانداختن زبان های محلی، طرد تعصبات قومی، ایجاد همسانی در پوشش ها، یکپارچگی فرهنگی و سرانجام اتحاد همه ایرانیان بود. از دیدگاه کسروی کثرت زبانی، قومی و مذهبی از موانع مهم یکپارچگی ایرانیان محسوب می شدند. ناسیونالیسم دولتی رضاشاه مبتنی بر تحمیل خفقان سیاسی بود، در حالی که ناسیونالیسم کسروی همچون ناسیونالیسم اروپائی بر حاکمیت ملی و تشکیل دولت فراگیر ملی، مبتنی بود. کسروی با برخی از رویکردهای ناسیونالیستی رضاشاه، که بر باستان گرایی و سنت های مطلقه پادشاهی تأکید داشت، مخالف بود. اگرچه هم کسروی و هم دولت رضاشاه بر یک پارچه سازی زبانی و فرهنگی و نیز اتحاد همه ایرانیان تأکید می ورزیدند، اما در این میان، چند اختلاف نظر بنیادی وجود داشت. ناسیونالیسم رضاشاه غرب گرا بود، در حالی که کسروی ضدغرب بود. هم رضاشاه و هم کسروی نگاه اقتباسی به دستاوردهای غرب داشتند، اما اقتباس کسروی معطوف به علم و فناوری و نیز نهادهای نظام مشروطه بود، اما

رضاشاه از اخذ دستاوردهای سیاسی و دموکراتیک غرب رویگردان بود و تنها می توانست در حوزه علم و فناوری با کسروی هم نظر شود .

فهرست منابع و مآخذ

۱. اتابکی، تورج واریک یان زوکر(۱۳۸۵):تجدد آمرانه: جامعه و دولت در عصر رضاشاه. ترجمه مهدی حقیقت خواه. تهران: ققنوس
۲. آرشیو مرکز اسناد انقلاب اسلامی، پرونده‌های احمد کسروی به کدهای ۲۲۵۰۵ و ۲۰۳۴۳.
- a. ارفع، حسن،(۱۳۷۷)، در خدمت پنج سلطان ، ترجمه سیداحمد نواب صفوی، تهران، مهرآیین.
۳. آصف، محمدحسن، (۱۳۸۴)، مبانی ایدئولوژیک حکومت دردوران پهلوی، تهران، اسناد انقلاب اسلامی.
۴. اصیل، حجت الله، (۲۵۳۶ ش)، سیری در اندیشه سیاسی کسروی، امیر کبیر، تهران .
۵. اکبری، محمدعلی (۱۳۸۴):تبارشناسی هویت جدید ایرانی(عصر قاجاریه و پهلوی). تهران: انتشارات علمی و فرهنگی
۶. الول . پی . ساتن، (۱۳۵۱)، رضا شاه کبیر یا ایران نو ، ترجمه عبدالعظیم صبوری ، تهران ، علمی.
۷. آیرونساید، ادموند، (۱۳۷۳)، خاطرات سری آیرونساید به انضمام ترجمه کامل ، تهران، رسا.
۸. بصیرت منش، حمید، (۱۳۷۷)، علما و رژیم رضاشاه، تهران، عروج.
۹. پولارد، سیدنی، (۱۳۴۵)، اندیشه ترقی تاریخ و جامعه ، ترجمه حسین اسدپور پیرانفر، تهران، امیرکبیر.
۱۰. حجتی، ابوالمجد، (۱۳۷۷)، عبور از عهد پهلوی درگیرودار دو فرهنگ ، تهران، محسن.
۱۱. دستغیب، عبدالعلی، (۱۳۵۷)، نقد آثار کسروی ، تهران ، پازند.
۱۲. دولت آبادی، یحیی، (۱۳۶۲)، حیات یحیی ، تهران، عطار و فردوسی.
۱۳. دی اسمیت، آنتونی (۱۳۸۳):ناسیونالیسم: نظریه، ایدئولوژی، تاریخ . ترجمه منصور انصاری. تهران: انتشارات تمدن ایرانی
۱۴. ذکاء ، یحیی، (۱۳۵۲)، کاروند کسروی (مجموعه ۷۸ رساله و گفتار از احمد کسروی)، تهران، اقبال.
۱۵. رائین، اسماعیل، (۱۳۵۵)، انجمن‌های سری درانقلاب مشروطیت ایران، دوم، تهران، جاویدان

۱۶. رحمانیان، داریوش، (۱۳۸۳)، تاریخ علت شناسی انحطاط و عقب ماندگی ایرانیان و مسلمین (از آغاز دوره قاجار تا پایان دوره پهلوی)، تبریز، دانشگاه تبریز.
۱۷. رسولی پور، مرتضی، (۲۰۱۱)، «جمعیت فدائیان اسلام؛ گفت و گو با احمد شهاب». موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران. بازبینی شده در ۰۳-۰۷-۲۰۱۱.
۱۸. ساوجی زاده، بهمن، (۱۳۷۵)، هفته نامه کیهان سلطنت طلب، چاپ لندن، شماره ۵۹۹ و مورخ ۱، ۲، ۱۳۷۵.
۱۹. صدرالاشراف، محسن، (۱۳۶۴۹)، خاطرات صدرالاشراف، تهران، وحید.
۲۰. صفائی، ابراهیم، (۱۳۵۶)، رضاشاه و تحولات فرهنگی ایران، تهران، وزارت فرهنگ و هنر.
۲۱. طبری، احسان، (۱۳۵۶)، جامعه ایران در دوران رضاشاه، تهران، بی نا.
۲۲. قیصری، مهدی، (۱۳۸۶)، «مروری بر زندگی و مبارزات رهبر فدائیان اسلام». مرکز اسناد انقلاب اسلامی، بازبینی شده در ۱۴ آذر ۱۳۸۶.
۲۳. کسروی، احمد (۱۳۰۴)، عربها در خوزستان، مجله آینده، س ۱، ش ۱.
۲۴. کسروی، احمد (۱۳۲۲)، زبان پاک، چاپخانه ی پیمان، تهران.
۲۵. کسروی، احمد (۱۳۲۲)، گفت و شنید از پرچم، تهران، چاپاک.
۲۶. کسروی، احمد (۱۳۵۷): تاریخ هیجده ساله آذربایجان، تهران: امیرکبیر
۲۷. کسروی، احمد (۱۳۵۷)، در راه سیاست، تهران، چاپاک.
۲۸. کسروی، احمد (۱۳۵۷)، سرنوشت ایران چه خواهد بود(در موضوع پیشامد آذربایجان)، تهران، رشدیه.
۲۹. کسروی، احمد (۱۳۸۴): تاریخ مشروطه ایران، چاپ پنجم، تهران: نشر صدای معاصر.
۳۰. کسروی، احمد (بی تا)، مشروطه بهترین شکل حکومت و آخرین نتیجه اندیشه نژاد آدمی است، تهران، بی نا.
۳۱. کسروی، احمد، (۱۳۰۴)، صفویه سید نبودند، مجله آینده، س ۳، ش ۷.
۳۲. کسروی، احمد، (۱۳۷۷)، شهریاران گمنام، تهران، جامی.
۳۳. کسروی، احمد، (۱۳۲۳)، دولت به ما پاسخ دهد، تهران، پیمان.
۳۴. کسروی، احمد، (۱۳۷۷)، در پیرامون تاریخ، به کوشش عزیز علی زاده، تهران، فردوس.

۳۵. کسروی، احمد، (۱۳۷۸)، در پیرامون خرد(پیام به دانشمندان اروپا و امریکا)، به کوشش عزیزالله علیزاده، تهران، فردوس.
۳۶. کسروی، احمد، (۱۳۵۵)، زندگانی من، تهران، نشر و پخش کتاب .
۳۷. مرزبان، رضا، ماهنامه راه آزادی، شماره ۴۵ .
۳۸. مستوفی، عبدالله، (۱۳۷۱)، شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجار، تهران، زوار.
۳۹. ملائی توانی، علیرضا، (۱۳۸۱)، مجله آینده و تاریخ نگاری مبتنی بر هویت ملی، فصلنامه مطالعات ملی، س ۴، ش ۱۴.
۴۰. ملائی توانی، علیرضا، (۱۳۹۵)، از کاوه تا کسروی، تهران، پژوهشکده تاریخ اسلام .
۴۱. ملیکف، وا، (۱۳۵۸)، استقرار دیکتاتوری رضاخان در ایران، ترجمه سیروس ایزدی، تهران حبیبی .
۴۲. موحد، محمدعلی، (۱۳۸۵)، کسروی و تاریخ مشروطه او، نگاه نو، ویژه نامه مرداد ۱۳۸۵.
۴۳. وحدت، فرزین(۱۳۸۳): رویارویی فکری ایران با مدرنیت. ترجمه مهدی حقیقت خواه. تهران، ققنوس
۴۴. وینسنت، اندرو (۱۳۷۱): نظریه های دولت. ترجمه حسین بشیریه. تهران: نشر نی